



۱) فرجام نبرد نهاوند، سقوط قطعی حکومت طبقاتی ساسانی را در پی داشت. از آن پس، کشورمان تا دو سده تحت نظر خلفای اموی و عباسی اداره می شد. در این دوران طولانی، جنبش ها و قیام های پراکنده چندی در گوشه و کنار ایران صورت گرفت که از آن میان، جنبش «به آفرید»، «سنبادگیر»، «اسحاق ترک»، «استاد سیس»، «بابک خرم دین»، «ابومسلم خراسانی» و نیز جنبش «المقنع» را می توان نام برد. این جنبش ها که هر یک خواست ها، گرایش ها و پایگاه های فکری و عقیدتی ویژه ای داشتند، جمگی در سال های ۱۲۹ تا ۲۲۱ هجری به وقوع پیوستند. در این جستار، نویسنده ضمن اشاره به این جنبش ها، به بررسی جنبش هاشم بن حکیم، معروف به «المقنع» در سال ۱۶۱ هجری پرداخته، آراء و اقوال بعضی مورخان و برخی از اندیشمندان ایرانی و غیر ایرانی را درباره این شخصیت شگفت انگیز نقل و تحلیل کرده است.



المقنع

تقابلهای نخستین

جنبش نیکخواه بهرامی

فرق و مذاهب مختلفی چون شیعه و مجوس و مزدکی در زیر بیرق وی گشته بود و بسیاری از پیروان ابومسلم نیز با وی همراه بودند؛ توانست شورش عظیمی را علیه منصور به راه بیندازد. چند سال پس از وی به سال ۱۶۱ هـ^(۳) و در عهد مهدی مرد دیگری به نام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم که از سرهنگان ابومسلم به شمار می رفت^(۴) به مخالفت با بنی عباس می پردازد، که خوارزمی وی را جزء سیزدهمین فرقه از مذاهب مشبهه برمی شمارد و آنان را به نام «میضه» می خواند و می گوید که آنان پیرو هاشم بن حکیم مروزی اند^(۵).

این که مؤلف «تبصرة العوام» می نویسد که اخبار المقنع را حتی کودکان نیز شنیده اند که مقنع دعوی پیامبری کرد و دروغزنی بیش نبود^(۶) می تواند به اشتهار المقنع و این که اخبار مقنع پس از حدود چهار سده به افواه جاری بوده است، آن چنانکه کودکان نیز آن را شنیده و می دانسته اند، دلیل باشد و همچنین بر اشتهار بیش از حد مقنع و شورش وی.

بیرونی برای آغاز کار مقنع، تاریخی ذکر نمی کند و می نویسد که وی لشکریان مهدی را بشکسته بود و چهارده سال استیلا داشت، تا این که به سال ۱۶۹ هجری محاصره شد و از

سال های ۱۲۹ هـ تا ۲۰۱ هـ را بایستی سال های شورش مداوم در ایران نامید. شورش که به سال ۱۲۹ هـ با «به آفرید» آغاز می شود و بنا بر درخواست بزرگان قوم زرتشتی، ابومسلم این جنبش را که به نوعی بدعت نیز در دین زرتشتی سنتی محسوب می شد، سرکوب می کند. قیام های بعدی توسط سنبادگیر، اسحاق ترک، استاد سیس و المقنع برپا می گردد و مؤثرترین آن، که بیست سال به درازا می انجامد توسط بابک خرم دین در ۲۰۱ هـ شروع می شود.

صرف نظر از ماهیت و شکل این جنبش ها، آنچه که در بادی امر به چشم می خورد، همانا پذیرش و اقبال آنان توسط مردم است. نکته جالب توجه دیگر در این جنبش ها، آن است که بیشترین آنان داعیه دار خونخواهی ابومسلم بوده اند.

لازم به توضیح است که منصور - خلیفه عباسی - به سال ۱۳۷ هـ سنباد را، که به نحوی از پیروان ابومسلم محسوب می شد، پس از هفتاد روز جنبش و چندین نبرد در ناحیه جرجنجان - که ده بزرگی در میان ری و ساوه بوده است^(۷) - شکست داد، که بعدها در جریان فرار به سوی طبرستان کشته می شود. سنباد که زیرکی و از سوی دیگر، تساهل وی سبب گردآمدن پیروان

شدت استیصال، خود را در تنور انداخته و بسوخت.^(۲۶) که در این صورت بایستی سال ۱۵۵ را زمان جنگ‌های آغازین وی به شمار آورد. در تاریخ بخارا این سال، ۱۶۷ هـ ذکر می‌شود.^(۲۷) طبری وی را حکیم مقنع می‌نامد از خراسان و در یکی از دهکده‌های مرو که معتقد به تناسخ ارواح بوده است که پس از قوت گرفتن کار خود، به ماوراءالنهر رفته است.^(۲۸) بیرونی در «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» خود درخصوص المقنع می‌نویسد نام وی هاشم بن حکیم بوده، که در دهکده ای موسوم به کاوه کیمردان از روستاهای مرو ظهور کرده و از یک چشم، نابینا بوده است.^(۲۹) نام این دهکده در تاریخ بخارا «کازه» آمده است.^(۳۰) در «مجمل التواریخ» نام المقنع هاشم بن حکیم عنوان می‌شود.^(۳۱) و در «روضه خلد» نیز مسقط الرأس وی، گیر مردان ذکر میشود.^(۳۲) ابن خلکان نیز در «وفیات الاعیان» عنوان می‌دارد که وی گزاری از اهالی مرو بوده است.^(۳۳) در «تاریخ گردیزی» نیز وی گزاری از اهالی مرو، معرفی می‌شود.^(۳۴) این امر به همین ترتیب در «تاریخ بخارا» نیز منقول است.^(۳۵) این که اکثر منابع در باب اشتغال، وی را گازر معرفی کرده‌اند، ما نمی‌دانیم که این انتساب از باب تحقیر بوده یا با واقعیات تاریخی وفق می‌دهد؟ این طقطقی نیز وی را مردی کوتاه قامت و اعور از اهالی مرو می‌داند که ادعای الوهیت کرد.^(۳۶) در «البدء و التاریخ» نیز همین مطلب عنوان می‌شود.^(۳۷) خواجه نظام الملک نیز پس از اعلام زادگاه المقنع اعلام می‌دارد که مقنع مروزی از بلاد ماوراءالنهر بوده است.^(۳۸) هندو شاه نخجوانی نیز در فصلی که در باب «خروج مقنع به خراسان» پرداخته است، معتقد است که عمده شهرت مقنع به واسطه «ماه مقنع» بوده است به زمین نخشب از بلاد

*** از کودکی و تحصیلات المقنع در منابع، ذکر چندانی به میان نیست و اگر گفتار مؤلف «تاریخ بخارا» را در خصوص اشتغال المقنع به «علم طلسمات» بپذیریم، بایستی پذیرفت که المقنع دارای علم و دانشی بوده است.**

ماوراءالنهر.^(۳۹) قزوینی در کتاب «آثار البلاد و اخبار العباد» درخصوص مسقط الرأس المقنع آورده، که وی از شهر نخشب بوده «مدینه ای مشهور به زمین خراسان [است و] از آنجا اولیا و حکمای بسیار نشو و نما یافته‌اند. به آنجا منسوب است حکیم بن المقنع...»^(۴۰)

از کودکی و تحصیلات المقنع در منابع، ذکر چندانی به میان نیست و اگر گفتار مؤلف «تاریخ بخارا» را درخصوص اشتغال المقنع به «علم طلسمات»^(۴۱) بپذیریم، بایستی پذیرفت که المقنع دارای علم و دانشی بوده است. نرشخی نیز در تاریخ بخارا پس از تصریح بر گازر بودن

وی می‌نویسد که المقنع بعدها در پی کسب علم و دانش از هر دانشی مقداری می‌اندوزد و شعبده و علم طلسمات را نیز فرا می‌گیرد.^(۴۲)

درخصوص پدر و مادر وی نیز در «تاریخ بخارا» ذکر می‌شود که پدر وی از سرهنگان امیر خراسان بهروزگار جعفر دوانیقی بوده است و خود المقنع نیز از سرهنگان زمان ابومسلم به شمار بوده است.^(۴۳)

نکته جالب دیگر، درخصوص «سپیدجامه» بودن المقنع و پیروان اوست. شاید بتوان این امر را در تضاد آنان با عباسیان دانست که لباس سیاه بر تن و درفش سیاه داشته‌اند.^(۴۴) شاید نیز بدینوسیله سعی در القای جسم و روان خود داشتند یا اشاراتی به شغل هاشم داشته‌اند که گویند در آغاز، گزاری بیش نبوده است. در هر صورت، انتخاب جامه‌های سپید بی دلیل نمی‌تواند باشد. در «تاریخ بخارا» نیز مصرحاً در چندین نوبت وی و پیروانش سپیدجامه نامیده می‌شوند.^(۴۵) شهرستانی نیز گاه آنان را اسپید جامکیه و گاه میبضه می‌خواند که در ماوراءالنهر سکنی داشته‌اند.^(۴۶) اشپولر نیز سپید جامگان را محتملاً بقایای مزدکیانی می‌داند که در بخارا بودند و در مقابل آنها سرخ جامگان قرار داشتند که توام با خزریان ظاهر گشته بودند.^(۴۷)

درخصوص لقب وی «المقنع» که به معنای «نقابدار» است در منابع گوناگون تعابیر مختلفی آمده، که گاهی بکسان و گاهی در تضاد با یکدیگر قرار دارند. ابوریحان بیرونی معتقد است. چون وی از یک چشم نابینا بوده است نقابی از حویز سبز بر چهره می‌افکند.^(۴۸) ابن خلکان در «وفیات الاعیان» وی را مردی کوتاه قد و ناقص الخلقه و الکن و یک چشم با سیمایی کویه ذکر می‌کند، که هرگز روی نمی‌گشود و نقابی زرین بر چهره افکنده بوده است.^(۴۹) مؤلف



«در «تجارب السلف» می خوانیم که مقنع به سحر جسمی ساخته بود به شکل ماهی که از چاهی برمی آید و اندکی ارتفاع می یافت و باز به چاه فرو می رفت.



«علل شورش المقنع را اکثر پژوهشگران به تفصیل در خونخواهی از ابو مسلم ذکر کرده اند، هر چند برای رضایت خاطر مولی و مسلمین نیز اغلب عنوان می داشته است که انتقام خون یحیی بن زید از اولاد حسین بن علی (ع) را از کشتندگان آنها خواهد گرفت.

«در خصوص لقب وی «المقنع» که به معنای «نقابدار» است، در منابع گوناگون تعابیر مختلفی آمده، که گاهی یکسان و گاهی در تضاد با یکدیگر قرار دارند. در هر صورت، پذیرفتنی تر آن است که المقنع را از یک چشم کور بدانیم تا این که وی را الکن و به غایت بد منظر و کوتاه قامت بینداریم و پذیرفته نیست که کسی با این زشتی صفات بتواند خلق عظیمی را به سوی خود جلب و جذب نماید.

«تجارب السلف» نیز وی را یک چشم و کوتاه بالا و بی نهایت بد شکل توصیف می کند که برای رفع قبح چهره خود نقابی زرین به روی خود می بست.^(۳۰)

نرسخی وی را علاوه بر اتصاف به صفات فوق «کل» نیز می شمارد که مرتب رو بندی سبزرنگ بر چهره داشت.^(۳۱) اگر به مجموع اقوال فوق اکتفا کنیم، بایستی وی را فردی یک چشم و کربه المنظر و کوتاه قامت به تصور آوریم. در هر صورت، پذیرفتنی تر آن است که المقنع را از یک چشم، کور بدانیم تا این که وی را الکن و به غایت بد منظر و کوتاه قامت بینداریم و پذیرفته نیست که کسی با این زشتی و صفات، بتواند خلق عظیمی را به سوی خود جلب و جذب نماید. از سوی دیگر، بیرونی نظر هردو گروه را درباب نقاب وی ذکر می کند و می نویسد که پیروانش معتقد بودند که اگر وی نقاب نزنند از شدت درخشش چهره وی، قادر به دیدنش نیستند^(۳۲) و از سوی دیگر، دشمنانش نیز ذکر می کردند که وی چون بسیار بد شکل بوده است این نقاب را می زده. شاید نیز المقنع برای آن که بر ابهت خود بیفزاید، پوسته از نقابی استفاده می کرده است. محتمل نیز هست که رواج مطالبی در خصوص نقص عضو و زشتی و قصیر القامه بودن المقنع، از سوی دستگاه خلافت، در جهت از بین بردن وجهه وی در میان مردم صورت گرفته باشد. در خصوص معجزه و کار شگفت وی، در اکثر

منابع از «ماه نخشب» نام برده شده است. جالب است که حتی پس از گذشت بیش از هشت سده از این اتفاق، قزوینی علاوه بر ذکر این مطلب، در مقام توجیه علمی و کارکرد آن نیز آمده: «... به [نخشب] منسوب است حکیم پن المقنع به نخشب چاهی احداث کرد، که طالع می شد از آن ماهی که می دیدند آن را مردم چون ماهتاب آسمان و این طلبم شهره گرفت در آفاق و مردم از هر جا قصد نخشب می کردند جهت دیدن آن ماه و همه متعجب می ماندند و عوام آن را سحر می شمردند و آن خود عمل هندسه بود که شعاع قمر منعکس می شد و در قعر چاه بر طاسی کلان، پس از سیما و به هر تقدیر، امر عجیب را اختراع کرده بود که به آفاق شهرت گرفت تا آن که مردم در اشعار و امثال، ذکر آن کردند.»^(۳۳)

در «تجارب السلف» می خوانیم که مقنع به سحر، جسمی ساخته بود به شکل ماهی، که از چاهی برمی آید و اندکی ارتفاع می یابد و باز به چاه فرو می رفت.^(۳۴)

این داستان در سیاستنامه خواجه نظام الملک بدین صورت می آید که: «... مقنع مروزی در ماوراءالنهر طلسمی بساخت و از کوهی بر مثال ماهی چیزی بر آورد هر روز هم بر آن وقت که ماه بر آمدی چنانکه مردمان آن ناحیت بدیدندی مدتی مدید برداشت...»^(۳۵)

در خصوص دین وی نیز اقوال گوناگون و در عین حال، یکسانی موجود است. این یکسانی همان است که اکثر مورخان اسلامی وی را پیرو فرقه اباحی «مزدک» می دانستند. بیرونی به صراحت هر چه تمامتر عنوان می دارد که وی کلیه قوانین مزدک را مباح شمرد و اموال و زنان را مباح گردانید و هر که را با وی به مخالفت برخاست به قتل رسانید.^(۳۶) این نقل با بیانی متفاوت و طی یک داستان، در «تاریخ بخارا» نقل شده است.^(۳۷) خواجه نظام الملک نیز در جمله ای در نهایت «قل و دلّ» بیان می دارد که: «... و شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت...»^(۳۸) در «ملل و نحل» اشارت به ادعای نبوت المقنع^(۳۹) می شود که در «تبصره العوام» جای ادعای نبوت با الوهیت عوض می شود. این داعی رازی در «تبصره العوام» عنوان می دارد که المقنع از فرقه رزامیان است که فرقه ای از ابو مسلمیه هستند که المقنع ادعا کرد روح ابو مسلم به وی منتقل شده است و او در شهرکش از ماوراءالنهر دعوی الوهیت کرده است^(۴۰) از سوی دیگر، اشاره بدین امر که این داعی رازی عنوان می نماید که پس از در حجاب شدن المقنع و سپس در اثر الحاح پیروان خود بدانان آشکار شدن، که با حقه ای همراه بوده است که در اثر انعکاس نور

آینه‌هایی که المقنع برای این کار تعبیه دیده بود که به سوختن جمعی از پیروان وی می‌انجامد، همراهان و پیروان وی صلا درمی‌دهند که «لاتدرکه الابصار»^(۲۱) می‌تواند به وجود خوارج و بسیاری غلات شیعه و مسلمانان آن عهد در جمع پیروان وی، اشارت داشته باشد.

در هر صورت، ادعای نبوت و الوهیت وی، چندان بعید به نظر نمی‌رسد. چرا که طبق تعالیم، تناسخ و فیض روح الهی ذراشخاص پذیرفته است، که وی ادعای نبوت و حتی الوهیت کرده باشد.

وی آنچنان در این امر پیش رفته بوده است که پیروانش در هنگام سختی‌ها و شداید فریاد می‌زده‌اند: «... یا هاشم اعنا»^(۲۲) یعنی ای هاشم ما را کمک کن؛ گویی که وی خدای مردم است که در سختی‌ها وی را الهی خوانده‌اند.

در خصوص تناسخ، اشپولر مبحث تأمل بر انگیزی را عنوان کرده است. بدین صورت، که آن را با «فیض روح الهی» مرتبط می‌داند. ایشان معتقد است که پس از قتل مزورانه ابومسلم، آتش مباحث مذهبی گداخته گردید و علاوه بر فرق اسلامی، آرای زرتشتی و عقاید سایر ادیان و مذاهب دارای اعتبار و ارزش خاصی گردیدند که «تناسخ ارواح» در زمره آنهاست که در پاره‌ای از فرق شیعه نیز تأثیرگذار بوده است. اشپولر این امر را متأثر از دین بودایی می‌داند که در خراسان دارای نفوذ و اعتبار خاصی بوده است. بنابراین، اعتقاد به تناسخ همراه با عقیده «فیض ارباب معرفت و کشف» به عنوان پایه اصلی نهضت مذهبی که بر اساس عقیده ادامه حیات ابومسلم استوار بوده است، ذکر می‌شود. به عبارت دیگر، جنبش المقنع بر اثر سرخوردگی از رفتار عباسیان به وقوع پیوسته است.^(۲۳)

علل شورش المقنع را، اکثر پژوهشگران به تفصیل در خونخواهی از ابومسلم ذکر کرده‌اند. هر چند برای رضایت خاطر موالی و مسلمین نیز اغلب عنوان می‌داشته است که انتقام خون یحیی بن زید از اولاد حسین بن علی را از کشتگان آنها خواهد گرفت. و گاهی نیز ادعا می‌کرد الهه‌ای است که در هر زمانی به صورت خاصی تجسم یافته است.^(۲۴) که صورت‌های متأخر آن عیسی، ... ابومسلم و در نهایت خود وی بوده است.

در خصوص نبردهای المقنع با خلیفه مهدی در «البلدان یعقوبی» به اختصار هر چه تمامتر می‌خوانیم که سعید حرشی سردار مأمون همواره المقنع را شکست می‌داده است تا این که المقنع به بلاد سغد می‌رسد و در یکی از قلعه‌های کش متحصن می‌شود.^(۲۵) یعقوبی همچنین در «البلدان» در فرجام کار المقنع می‌نویسد که وی

چون حلقه محاصره را تنگ می‌بیند به اتفاق همراهان خود زهر آشامیده و همه با هم جان می‌سپارند.^(۲۶) چنانکه از «طبری» برمی‌آید، المقنع در دژی در کوش آذوقه فراهم آورده و برای حصارش شدن آماده می‌شده است و مهدی خلیفه نیز سردارانی را برای نبرد با وی می‌فرستاده. در انتها خلیفه سعید حرشی را نامزد نبرد با وی می‌کند و سایر سرداران زیر پرچم وی گرد می‌آیند تا این که به سال ۱۶۳ هـ. ق وقت المقنع در دژ خود در کوش حصارش می‌شود و حلقه را بر خود تنگ می‌بیند، با خوردن زهر، خود و زنان و کسان خود را مسموم می‌سازد، به طوری که همگی می‌میرند. جالب است که در اینجا طبری می‌گوید «چنانکه گفته‌اند» و تصریح نمی‌کند که در جایی خوانده باشد یا دیده باشد بلکه جنبه منقول بودن آن را تصریح می‌کند که پس از تسخیر دژ، سر وی را بریده، پیش مهدی به حلب می‌فرستند.^(۲۷) مطلب گردبیزی نیز مشابهت بسیاری با روایت طبری دارد.^(۲۸)

بیرونی معتقد است که مقنع پس از شکست سپاهیان خلیفه مهدی به مدت چهارده سال حکومت کرد تا این که در سال ۱۶۹ هجری (۷۸۵-۷۸۶ میلادی) محاصره و به هلاکت رسید و برای این که جسدش به دست دشمن نیفتد و ادعای الوهیت وی، محقق گردد خود را در تنور انداخت تا جسدش متلاشی شود اما چنین نشد و جسدش در تنور یافت گردید. سرش را بریدند و نزد مهدی فرستادند.^(۲۹) ابن هندوشاه می‌نویسد که پس از حصار قلعه، وی در روزهای آخر خویشتن را با زن و فرزندان و برخی پیروان- به منظور صعود به آسمان- در آتشی عظیم انداختند تا در دست لشکر مهدی نیفتند و چون سوخته شد در قلعه بگشودند و در قلعه هیچ نیافتند^(۳۰) در «تاریخ بخارا» نیز داستان سوختن المقنع و همسران وی از لونی دیگر نقل شده است.^(۳۱) خواجه نظام الملک فقط می‌نویسد «... وی سال‌های دراز پادشاهی بی اندازه کرد...»^(۳۲)

ابن اثیر در «الکامل» آمار کشتگان المقنع را رقم اغراق آمیز ۳۰ هزار تن اعلام می‌کند.^(۳۳) قیام وی آنچنان شدید و سخت بوده است که چند صد سال بعد مجد فصیح خواری در «مجمل» خود در حوادث سال ۱۳۹ هـ. م می‌نویسد که: «... چهار کس اند در زمان اسلام که بر دست هر چهار، هزار مردم زیادت به قتل آمده‌اند: اول ابومسلم، دوم حجاج بن یوسف، سوم بابک الخرمی، چهارم برقمی [= منظور المقنع است]...»^(۳۴) پس از مرگ المقنع پیروان وی منتهزم گشته اما نابود نشدند و عده بسیاری از آنان به جا ماندند به طوری که مؤلف «حدود العالم من المشرق الی

المغرب» در توصیف ناحیت ایلاق آورده که «... اندر وی روستاها بسیار و مردمان روستا بیشتر کیش سپید، جامگان دارند و مردمانی جنگی اند و شوخ روی.»^(۳۵)

شهرستانی نیز مسکن ایشان را در ناحیت چاچ و ایلاق می‌داند. در «تاریخ بخارا» نیز آمده است: «... هنوز از آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه‌های بخارا و ایشان خود از مقنع هیچ خبری ندارند و بر همان دین وی اند، و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند... و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانان کنند. چنین گویند که ایشان زن خویش را به یکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گل است هر که بوید از وی هیچ کم نشود...»^(۳۶)

هر چند این خیزش عظیم ایرانی ضد خلافت عباسی، که با جمع‌آوری بقایای مزدکیان و مانویان و همچنین عناصر ناراضی موالی که مدت‌ها تحت ستم آل عباس و تحت تبلیغات ابومسلم قرار داشتند با شدت و قدرت سرکوب شد، اما نهضت دیگری همزمان با این سرکوبی دوران بالش خود را می‌گذرانید. جنبشی که بعدها به نام سرخ جامگان شهره گشتند.

پس نوشت:

- ۱- صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایران در قرون دوم و سوم هجری، صص ۱۸۰-۱۸۱.
- ۲- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد دوازدهم، صص ۵۱۰-۵۱۱. اما در مجمل التواریخ والقصص درصص ۳۳۴ این جنبش به سال ۱۶۲ هـ. عنوان می‌شود.
- ۳- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، تاریخ بخارا؛ ترجمه‌ی نصرقیبای، تلخیص محمد بن زفرین عمر؛ تصحیح مدرس رضوی؛ تهران؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۵۱؛ صص ۹۰.
- ۴- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن ۱۲۳۳ احمد بن یوسف؛ تصایح العلوم؛ صص ۲۸.
- ۵- ابن داعی حسنی رازی، سید مرتضی ابهره العوام فی معرفة مقالات الانام؛ به تصحیح عباس اقبال؛ تهران؛ اساطیر؛ ۱۳۶۴؛ صص ۱۱۹.
- ۶- بیرونی؛ ابوریحان؛ آثار الباقیه... صص ۳۱۶-۳۱۵.
- ۷- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر؛ تاریخ بخارا...؛ صص ۹۰.

۸- طبری، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری، جلد دوازدهم؛ ...؛ ص ۵۱۰۱.

۹- بیرونی، ابوریحان؛ آثار الباقیه؛ ...؛ ص ۳۱۵.

۱۰- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر؛ تاریخ بخارا؛ ...؛ ص ۹۰.

۱۱- مجمل التواریخ و القصص؛ ...؛ ص ۳۳۵.

۱۲- خوافی، مجد، روضه خلد، ص ۲۸۱.

۱۳- براون، ادوارد؛ تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ص ۲۷۵.

۱۴- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، ص ۱۲۵.

۱۵- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر؛ تاریخ بخارا، ص ۹۰.

۱۶- ابن طقطقی، محمدبن طباطبا، الفخری فی الادب السلطانی و الدول الاسلامیه، مصر، المطبعة الرحمانیه، ۱۳۴۵ هـ-۱۹۲۷ م، ص ۱۳۲.

۱۷- مقدسی، ابن طاهر، البدء و التاریخ، الجزء السادس، ص ۹۷.

۱۸- خواجه نظام الملک علی بن حسن طوسی، سیاستنامه، ص ۲۳۲.

۱۹- نخجوانی، هندوشاه، تجارب السلف، ص ۱۲۱ و مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۳۵.

۲۰- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۲۶۶.

۲۱- زرین کوب، عبدالحسین؛ تاریخ مردم ایران، جلد دوم، ص ۶۴.

۲۲- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ص ۲۹۰.

۲۳- همان.

۲۴- خوارزمی، ابوعبدالله، مفاتیح العلوم، ص ۲۸.

۲۵- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ص ۸۹.

۲۶- شهرستانی، ابوالفتح، ملل و نحل، ترجمه صدر ترکه اصفهانی، صص ۱۳۴ و ۱۹۸.

۲۷- اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، ص ۳۶۱.

۲۸- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ص ۳۱۵.

۲۹- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ص ۲۷۵.

۳۰- نخجوانی، ابن هندوشاه، تجارب السلف، ص ۱۲۰ و گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، ص ۱۲۵.

۳۱- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ص ۹۰.

۳۲- این موضوع به تفصیل در تاریخ بخارا ص ۹۹ آمده است.

۳۳- آثار البلاد و اخبار العباد، صص

۲۶۶-۲۶۷ و همچنین خوافی، روضه خلد، ص ۲۸۱.

۳۴- نخجوانی، ابن هندوشاه تجارب السلف، ص ۱۲۱.

۳۵- خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی، سیاستنامه، ص ۲۳۲.

۳۶- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ص ۲۷۳.

۳۷- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، صص ۱۰۱-۱۰۰.

۳۸- خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی، سیاستنامه، ص ۲۳۲.

۳۹- شهرستانی، ابوالفتح، ملل و نحل، ص ۱۱۳ و مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۳۵.

۴۰- رازی، سیدمرتضی، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، به تصحیح عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۴، ص ۱۷۹.

۴۱- همان، صص ۱۸۴-۱۸۵.

۴۲- نخجوان، ابن هندوشاه، تجارب السلف، ص ۱۲۱. در زین الاخبار گردیزی ص ۱۲۵. این امر به صورت «با هاشم، یاری آمده است و در و الفخری فی الادب، ص ۱۳۲، نیز مضبوط است.

۴۳- اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، صص ۲۵۶-۳۷۵.

۴۴- مقدسی، ابن طاهر، البدء و التاریخ، الجزء السادس، ص ۹۷ و مختصر الفرق بین الفرق، ...، ص ۱۳۵-۱۳۶ و الفخری فی الادب السلطانی و الادب و الحرب و الشجاعة، ص ۱۳۲.

۴۵- یعقوبی، ابن واضح، البلدان، ص ۸۱.

۴۶- البلدان یعقوبی، منقول در براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ص ۴۷۷.

۴۷- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد دوازده، صص ۵۱۰۱ و ۵۱۱۱ و ۵۱۱۲.

۴۸- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، صص ۱۲۸ و ۱۲۸.

۴۹- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ص ۳۱۶.

۵۰- نخجوانی، ابن هندوشاه، تجارب السلف، ص ۱۲۲ و همچنین الفخری فی الادب السلطانی، ص ۱۳۲ و نیز بسنجید با مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۳۵.

۵۱- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ص ۱۰۲.

۵۲- خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی، سیاستنامه، ص ۲۳۲.

۵۳- اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، ص ۳۶۲.

۵۴- لغت نامه دهخدا، ص ۳۳۱۲.

۵۵- حدود العالم من المشرق الی المغرب، چاپ تهران، ص ۶۹.

۵۶- نرشخی، ابوبکر، تاریخ بخارا، ص ۱۰۳.

۱- ابن داعی حسنی رازی، سیدمرتضی، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، به تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۶۴.

۲- ابن طقطقی، محمدبن علی بن طباطبایی، الفخری فی الادب السلطانی و الدول الاسلامیه، مصر، ۱۳۳۵ هـ-۱۹۲۷ م.

۳- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، دانا سرشت، اکبر، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲.

۴- خوارزمی، ابی عبدالله محمدبن احمد بن یوسف، مفاتیح العلوم، بی نا، بی جا.

۵- خواجه نظام الملک طوسی، سیاستنامه، تدین، عطاءالله، انتشارات تهران، ۱۳۷۳.

۶- خوافی، مجد، روضه خلد، فرخ، محمود، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، زوار، ۱۳۴۵.

۷- شهرستانی، ابی الفتح محمدبن عبدالکریم، الملل و النحل، الجزء الاول، صححه و علق علیه احمد فهمی محمد، مصر، ۱۳۶۸ هـ-۱۹۴۸ م.

۸- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد دوازدهم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵.

۹- قزوینی، زکریا بن محمدبن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، جلد سوم، مصحح محمد مراد بن عبدالرحمن، به تصحیح دکتر سید محمد شاهرادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۱۰- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، زین الاخبار، جیبی، عبدالحی، تهران، بنیاد فرهنگ، بی نا.

۱۱- مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعرای بهار، به همت محمد رمضان، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸.

۱۲- مقدسی، ابن طاهر، البدء و التاریخ، الجزء السادس، ترجمه از عربی به فرانسه کلیمان هوار، ۱۹۱۶.

۱۳- نخجوانی، محمدبن هندوشاه، تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

۱۴- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصر القبایوی، تلخیص محمدبن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

۱۵- یعقوبی، ابن واضح، البلدان، آیتی، محمد ابراهیم، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

۱۶- یعقوبی، ابن واضح؛ تاریخ یعقوبی، دو جلد، آیتی، محمد ابراهیم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.